

عاملین قتل عام زندانیان سیاسی را به مردم معرفی کنید!

*** قوه قضائیه جمهوری اسلامی، اکنون تحت سلطه عاملین و مجریان قتل عام زندانیان است!**

برای ثبت در تاریخ، به ما بنویسید: بدنبال انتشار

گزارش مربوط به قتل عام زندانیان سیاسی، در شماره ۶۴ راه توده، چند گزارش جدید، همراهِ با چند توضیح اصلاحی دریافت داشته ایم. از جمله این توضیحات، تصحیح تاریخ نخستین تفسیر شرایط، در جهت مثبت در زندان ها، در سال ۶۴ است، که متأسفانه در گزارش شماره ۶۴ راه توده، سال ۶۶ چاپ شده بود. ارسال کننده این گزارش "بابک" این توضیح را نیز ضمیمه کرده است: "همانطور که در نوشته خود یاد آورده بودم، در ابتدای راهرو "پاکردی" وجود داشت، که ما را یکی یکی به آنجا می بردند و در آنجا "داود لشگری" مدیر داخلی زندان از ما سوال می کرد و در رابطه با نوع پاسخ، ما را در دو سمت راهرو می نشاندد. آنهائیکه حاضر بودند نسبت به حزب و یا سازمان خود انزجار بدهند، در سمت راست قرار می گرفتند و آنها که به حزب و سازمان خود اعلام وفاداری می کردند در سمت چپ. من نیز مانند اکثر رفقای بند ۷ در سمت چپ قرار گرفتم. تنها ۱۵ زندانی از تمامی بند ما در سمت راست قرار گرفتند و در مسیر "ماراگون مرگ" قرار نگرفتند. از تمامی توده ایها که در سمت چپ قرار گرفتند و تعدادشان بیش از ۷۰ نفر بود، تنها دو نفر زنده ماندند، که یکی از آنها من بودم. ضمناً نام "محسن حسین نژاد" اشتباهاً "زندان شناس" چاپ شده بود، که می تواند ناشی از خوانا نبودن خط و یا اشتباه چاپی باشد، که تصحیح می کنم!

یاد آر ز شمع مرده، یادآر- یکی دیگر از توده ای های جان بدر

برده از قتل عام زندانیان سیاسی با نام مستعار "رهباب"، گزارش مشروحی را برای ما ارسال داشته است، که بخش هایی از آن در ادامه این مقدمه و توضیحات دریافتی، تحت عنوان "روزهای قرعه برای مرگ" می خوانید. این گزارش، نیز نکات تازه تری را درباره این قتل عام زندانیان در گوهردشت، به گزارش منتشره در شماره ۶۴ راه توده می افزاید. رهباب، در نامه ای که ضمیمه گزارش خود کرده، نکاتی را جداگانه یادآور شده و از ما خواسته است، که آنرا مستقل از گزارش منتشر کنیم. ما این خواسته وی را اجابت کرده و به یاد دو تن از فرمانان توده ای "کیوان مهشید" و "مرتضی کمپانی" این یادواره را مستقل منتشر می کنیم:

کیوان مهشید رفقا! اگر به پاس خون های پاک دو توده ای قهرمان و بلند آوازه در زندان های جمهوری اسلامی، یعنی رفقا "کیوان مهشید" و "مرتضی کمپانی" یاد و نامشان را بر تارک حزبمان نسپاریم، هریادواره ای ناقص است. همچنانکه که رفقا می دانند، رفیق کیوان که من افتخار نزدیک به سه سال هم سلولی با وی را داشتم، به حق از برجسته ترین کادریهای حزب ما بود. او از کادریهای حزب ملل اسلامی بود، که در زمان شاه، همراه با ابوالقاسم سرحدی زاده، کاظم بجنوردی و یک تعداد دیگر از اعضای این حزب به دام افتادند و در دادگاه نظامی محکوم به زندان های طولانی شدند. او در زندان شاه، علیرغم تعلقات مذهبی خود، مناسبات بسیار حسنه ای با نظامیان زندانی حزب داشت و به همین دلیل زندانیان مذهبی قشری، نظیر اسدا الله لاجوردی، بویژه پس از انشعاب سازمان پیکار از سازمان مجاهدین خلق و اختلافات بسیار مغزنی که بین مذهبیین و چپ ها بوجود آمد، این زندانیان نسبت به امثال کیوان مهشید برخوردی کینه توزانه داشتند: کیوان با پیروزی انقلاب با همان باورهای مذهبی، اما معتقد به برنامه ها و اهداف انسانی و سوسیالیستی توده ای از زندان آزاد شد. در همان ابتدای پیروزی انقلاب، او مدیریت مرز کامپیوتری ایران را برعهده گرفت. مرکزی که با خروج امریکائی ها از ایران، فلج شده بود و تنها به همت و مدیریت کیوان این مرکز کار خود را شروع کرد. کیوان برای مدتی نیز مدیرعامل شرکت شیلات بود. در جریان یورش دوم به حزب توده ایران، کیوان مهشید نیز دستگیر شد و بدلیل دوستی و مناسباتی که با برخی از زندانیان سرشناس توده ای زمان شاه داشت، تحت شدیدترین شکنجه ها قرار گرفت، بویژه به این دلیل که کیوان در این دوران با دوستان و یاران حزب ملل اسلامی

خویش، نظیر بجنوردی و سرحدی زاده نیز همچنان مناسبات خود را حفظ کرده بود. کیوان مهشید در زندان تحت شدیدترین شکنجه ها قرار گرفت، تا از او اعتراف بگیرند، که دوستان حزب ملل اسلامی و دیگر مذهبیین دوست او نیز با حزب توده ایران ارتباط داشته اند. این توطئه ای بود، که توسط سرسرازجوی اصلی رهبران حزب توده ایران، "حاج امین" (این نام مستعار فلاحیان، وزیر اطلاعات و امنیت سابق در زندان بود)، که در جریان توطئه علیه آیت الله منتظری نیز، نقش مهمی را بعنوان معاون محمدی ریشهی داشت. کیوان مهشید با تحمل وحشیانه ترین شکنجه ها زیر بار اعتراف دروغ نرفت و در برابر این توطئه ریشهی و فلاحیان برای پرونده سازی برای مذهبیین چپ و بویژه رهبران حزب ملل اسلامی با قاطعیت ایستاد. در تمام سال های پیش از قتل عام زندانیان سیاسی، یاران مذهبی کیوان مهشید تلاش بسیار کردند تا بلکه او را از زیر این فشار بیرون بیاورند. بویژه این تلاش از سوی ابوالقاسم سرحدی زاده، که عضو شورای زندان ها نیز بود بصورت جدی دنبال می شد. حتی ۶ ماه پیش از قتل عام، او را از زندان گوهر دشت به اوین منتقل کردند. برحسب شنیده های داخل زندان، کیوان حتی زیربار تهدید با این مضمون که پس از آزادی از زندان دیگر فعالیت سیاسی نکنند، نرفت. سرانجام در همان اولین موج های قتل عام، کیوان با همان اعتقادات مذهبی و ایسان راسخ به آرمان های سوسیالیستی و انسانی حزب توده ایران اعدام شد.

مرتضی کمپانی - رفیق مرتضی کمپانی که متأسفانه نام بزرگوار وی کمتر از سایر قتل عام شدگان در نشریات حزب آمده است، سال ها قبل از انقلاب در آلمان بسر برده بود و از فعالین توده ای بود. بعد از پیروزی انقلاب بدلیل داشتن تخصص عالی در رشته کامپیوتر و تجربه کاری در این زمینه، به ریاست بخش کامپیوتر سازمان تامین اجتماعی منصوب شد. او را در یورش دوم دستگیر کردند و از همان ابتدا او را نیز مانند کیوان مهشید زیر فشار شکنجه قرار دادند، تا اعتراف کند که با مذهبیین حکومتی ارتباط داشته و پل ارتباطی آنها با حزب بوده است.

(راه توده: راه توده در گذشته و از قول یکی دیگر از زندانیان جان بدر برده نوشته بود، که در هفته های اول بازجویی های یورش اول و دوم، روی برگ بازجویی برخی از توده ای ها نوشته بودند، غیر از امام و آیت الله منتظری نام همه توده ای ها را بنویسید! گزارش های جدیدی که به ما رسیده و در دو شماره اخیر راه توده منتشر شده، تاکید و تائید دوباره ایست از همان توطئه. ریشهی و فلاحیان وزیر و معاون وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی، به همان سبک که با مهدی هاشمی، (از یاران آیت الله منتظری) عمل کردند، تلاش داشتند با گرفتن اعترافات ارتباط سازمانی مذهبیین چپ و توده ای ها و سپس گرفتن تائید از آیت الله خمینی، یورش به دولت میرحسین موسوی را با نهم آورده بودن این دولت به حزب توده ایران سازمان بدهند! اسنادی که اکنون به همت سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی منتشر شده، نشان می دهد، که درآستانه یورش به حزب ما، سران مولفله اسلامی و روحانیون وابسته به آن، تلاش زیاد کردند تا نظر موافق آیت الله خمینی را برای برکناری میرحسین موسوی بگیرند، اما او با این برکناری هرگز موافقت نکرد! این برکناری، پس از درگذشت آیت الله خمینی انجام شد!)

در جریان همین شکنجه های وحشیانه، مرتضی کمپانی، این رفیق فرزانه و فروتن حزب توده ایران را، که زیر کابل و انواع شکنجه ها نشکسته بود، بمدت چند شبانه روز از سقف و با دستبند قبانی آریزان کردند. خود مرتضی، بعدها برای من تعریف کرد، که شکنجه گران، حتی حاضر شده بودند با اعتراف وی به داشتن رابطه دوستانه و نه سازمانی و تشکیلاتی با برخی چهره های مذهبی درون حکومت او را از سقف پائین آورده و دست از سرش بردارند، اما او زیر بار این اعتراف هم نرفت! پس از یک هفته، دست از سر مرتضی کمپانی برای گرفتن این اعترافات برداشتند، اما همان یک هفته دستبند قبانی کافی بود تا یک دست او تا حدود زیادی فلج شود. پس از پایان بازجویی ها، بازجوها به او التیما ترم دادند که اگر راجع به شکنجه ها و فلج شدن دستش و یا درباره سئوالات بازجویی به دیگر زندانیان چیزی بگوید، در همان زندان سربه نیست خواهد شد. در این دوران او را چنان زیر نظر گرفته بودند، که او از معالجه دست نیمه فلجش صرف نظر کرد و در نتیجه پس از چند ماه، یک دست او برای همیشه فلج شد. "درد و رنج تازیانه چند روزی بیش نیست. راز دار خلق اگر باشی همیشه زنده ای" رفیق کمپانی مصداق بازر این شعر بود. شخصیت او والاتر از آن بود که مقاومت کم نظیر خود را بر زبان آورد، اما سرانجام به درخواست برخی از رفقا و با این شرط او که قهرمان پروری نکنند، شرح ماجرائی را که برسرش آورده بودند بر زبان آورد. طی دوسالی که من با او هم سلول بودم، دست فلج آن شیر مرد رنج می داد. پشت ظاهر آرام، پرورقار و افتاده مرتضی کمپانی، شعله های پیکار و مبارزه نرفته بود و این در تمامی رفتار و سلوک لحظه به لحظه او مشهود بود. او درعین حال دوست صمیمی کیوان مهشید نیز بود. راز آن دوستی و صمیمیت در مقاومت مشترک و طاققت فرسای آنها بود. هر دو دوران بسیار دشواری را پشت سر گذاشته بودند. در بدترین و توفانی ترین لحظات و شرایط زندان هرگز دیده نشد که او رقا و آرامش خود را از دست بدهد و با کسی به تنگی سخن بگوید. او با وسعت نظر و

روزهای قرعه برای اعدام!

بی‌نایده نمی‌دانم که بطور گذرا قدری به قبل از وقوع جنایت پرداخته، تا سیر حوادث و رخدادها منظم‌تر مشخص گردد.

از اواخر سال ۶۳ و بخصوص اوایل سال ۶۴ که مدیریت سرکوبگر و خشن زندان‌های سیاسی بعقل معینی از دست لاجوردی و حاج داوود رحمانی خارج شد، در نحوه رفتار و برخورد و عملکرد مسئولین جدید زندان‌ها، چه در اوین و چه در قزلحصار و گهردشت و کمیته مشترک سابق تغییرات فاحشی پدید آمده و به تبع آن زندانیان توپ و نیمه توپ و یا منفعل و گوشه‌گیر، که همگی قربانیان فشار بیش از حد حاکم بر زندان‌ها بودند، در برخورد با زندانیان معتقد، سالم و فعال، هویت سلب شده انسانی و سیاسی خود را باز یافته و آرام آرام بوضع سیاسی و تعلقات تشکیلاتی خود باز می‌گشتند. طبعاً این تغییرات از چشم مسئولین زندان پروریده نبود، چرا که مواضع صنفی-سیاسی همه زندانیان سیاسی در برخورد با پلیس زندان‌ها بوضوح نشانگر تجدید روحیه مبارزاتی آنها بود. هر چه زمان می‌گذشت این روحیه بازیافته فزونی می‌گرفت و این امر برای مسئولین ذریبط و نیز دستگاه قضائی که کنترل زندان‌ها داشت از دستشان خارج می‌شد سخت ناگوار بود. از اواسط سال ۶۴ دیگر زندانیان همچون گذشته نه بصورت منفرد و یا حداکثر دو سه نفره، بلکه بصورت جمعی زندگی کرده و نیز تصمیمات مشترک اتخاذ می‌کردند. چیزی که در زمان تصدی لاجوردی پیامدهای خطرناک و حتی مرگ را همراه داشت. در سال ۶۵ در زندان گهردشت (بند یک) کلیه توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها طی توافق، یک کمون ۹۰ نفره تشکیل دادند. رفقای نامبرده جلسات گفت و شنود و بحث سیاسی برپا کرده به اشکال مختلف کتب و جزواتی را وارد زندان می‌کردند. بواقع اکنون این زندانیان بودند که در موضع قدرت نسبت به زندانبانان قرار داشتند و خواست‌هایشان را تحمیل می‌کردند. چنین امری برای زندانبانانی که تا چندی قبل به تاخت و تاز پرداخته و از زندانیان تسواب‌ها و حتی بازجویان درنده خو می‌ساختند غیر قابل باور و تحمل بود. در این میان رفقای توده‌ای که بی‌شائبه و با جان و دل از انقلاب دفاع کرده، و لی به وحشیانه‌ترین وجهی مورد شکنجه و سرکوب مدعیان مذهبی انقلاب قرار گرفته بودند، خود را مغفون یافته، تندترین مواضع را به تلافی در پیش گرفتند. در زمان تصدی لاجوردی و رحمانی و بقیه جنایتکاران، وقتی اتهام مجاهدین از سوی مسئولین و یا پاسداران پرسیده می‌شد، جواب داده می‌شد "منافق"، ولی اکنون بخش‌هایی از مجاهدین با تحمل ضربات کابل نام حقیقی و کامل سازمانشان را ذکر می‌کردند. و یا رفقای توده‌ای در آن زمان وقتی در زندان اتهامشان پرسیده می‌شد، باید خودشان را فقط عضو حزب توده معرفی می‌کردند، ولی اکنون کلمه "ایران" را نیز هر چند با تحمل ضربات کابل، به آن می‌افزودند و این خود تجدید روحیه سرکوب شده بود. خالی از لطف نیست که بدانید "بابک افراشته"، برادر زاده شاعر انقلابی و توده‌ای ایران "افراشته" که طنز را از عموی خود به ارث برده بود، چندین بار از سوی لشکری معاون انتظامی زندان گهر دشت که در شقاوت و جلادگی دست کمی از سلف خود لاجوردی نداشت، بعلت ذکر نام حزب توده ایران مورد ضرب و شتم قرار گرفته و با کسب تجربه و برای گریز از ضربات بیشتر کابل، هر گاه لشکر اتهام و عضویت او را جویا می‌شد، او با لحنی تمسخرآمیز و نیشدار می‌گفت: «عضو حزب توده پاکستان».

از اواسط سال ۶۵ تا آستانه قتل عام، بفاصله‌های زمانی چهار یا پنج ماهه از زندانیان گهر دشت بطور کتبی و بر روی اوراق دادستانی در زمینه‌های مختلف سوال و جواب می‌کردند و بدینوسیله می‌خواستند که یک نظر سنجی و جمع‌بندی از نظرات و مواضع زندانیان برای نیات و تصمیمات بعدیشان بعمل آورده و آنگونه که بعدها مشخص‌تر شد، بر اساس مواضع و پایبندی زندانیان به آرمان‌هایشان، آنها را در بندهای معینی جای دهند. غالب رفقای توده‌ای و اکثریتی در این نظرسنجی‌ها، بنا بر گفتگوهای که پس از بازجویی‌ها صورت می‌گرفت، بر حقانیت و اصولیت مشی‌شان پای می‌نشدند. بایستی افزود، که توده‌ای‌ها در طول زندان همواره جایگاه شامخ و برجسته خود را که آئینه تمام نمای حزب‌شان بود، محفوظ می‌داشتند. مسئولان زندان و سایر مسئولان ذریبط پنهان از انتظار زندانیان، با حوصله و کید ویژه‌ای برای انجام مقاصد شومشان به جمع‌بندی می‌پرداختند و زندانیان سرکوب شده پیشین نیز

دانش عمیق سیاسی که داشت پیگیرانه جلسات گفت و شنود سیاسی و آموزش زبان آلمانی برای همه علاقمندان، بریزه توده‌ای‌ها برپا کرده و آنها را برای فردا آموزش می‌داد. نزد من، که با او در زندان زندگی کردم، مرتضی، مظلوم‌ترین شهید حزب است. کمتر از دیگران ملاقاتی داشت، تنها چند بار پدر پیر و سالخورده‌اش چند بار از شیراز به تهران آمده و زندان به زندان او را یافته و به ملاقاتش آمده بود. همین!

به یاد دو قهرمان

در یکی دیگر از گزارش‌ها و توضیحات دربارتی، با امضای "د. الف"، پس از تذکراتی پیرامون صحنه‌های اعدام در "امفی ناکر"، درباره رفیق شهید "مهدی حسینی پاک" آمده است: ... رفیق شهید حسینی پاک، جزو زندانیان بند ۶ گوهر دشت بود و این بند آخرین بندی بود که زندانیان آن برای گرفتن حکم "مرگ" به دادگاه برده شدند. زندانیان بند ۶ قبلاً از طریق مورس تا حدودی از جریان اعدام‌ها و نحوه سنوات مسئولین اجرای قتل عام با اطلاع شده بودند. به همین دلیل عده‌ای از زندانیان این بند توانستند جان بدر برند، که این امر شامل حال رفیق شهیدمان حسینی پاک نشد، زیرا نام او جزو کسانی بود، که بی‌اعتنا به هر پاسخی که می‌داد، باید اعدام می‌شدند. در مورد مکالمه‌ای که شهید محمد علی به کیش توانسته بود با استفاده از گوش‌های تیز خود بشنود، چند جمله را هم من بخاطر دارم که می‌نویسم تا در گزارش نهائی که سرانجام در تاریخ ایران است خواهد شد، کنج‌نمانده شود. در آن مکالمه، شخص اول، که باحتمال زیاد حجت الاسلام جنایتکار "نیری" بوده است، می‌گوید "امام حکم زدن تمام زندانیان سر موضع را داده..." و نفر دوم می‌گوید "حکم برای منافقین صادر شده..." بدینال این مکالمه و یا بهتر است بنویسم مشاجره و اختلاف نظر، دادگاه‌ها بمدت دو روز تعطیل شد. ظاهراً مشاجره و اختلاف نظر به محافل بالاتر و حتی شاید به شخص خمینی گزارش و استفسار می‌شود. معلوم نیست در آن دو روز که دادگاه‌ها تعطیل شده بود، در خارج از زندان و در محافل حکومتی چه گذشت، اما آنچه مشخص است، اینست که پس از بازگشت هیأت به زندان، بار دیگر دادگاه‌های سرپائی و اعدام زندانیان سیاسی چپ از سر گرفته شد.

راه توده: ما بار دیگر از همه توده‌ای‌ها و همه شاهدان و بازماندگان قتل عام زندانیان سیاسی می‌خواهیم تا گزارش‌ها و اطلاعات خود را، با ذکر ملاحظاتی که خود آنرا تشخیص می‌دهند، برای ما ارسال دارند. انتشار این گزارش‌ها، تذکرات و نصیحتی، که در ارتباط با آنها رسیده و چاپ می‌شود، همگی می‌توانند سرانجام به گزارشی دقیق - با در نظر گرفتن همه این نوشته‌ها، بدست آید. این وظیفه‌ایست که بیش و پیش از همه متوجه بازماندگان این قتل عام است.

شرح این جنایت، توان و همت همه بازماندگان را می‌طلبد!

و با سلام و با نیک‌ترین آرزوها به رفقای کرانمایه و پر تلاش نشریه وزین و معتبر "راه توده" که از زمان انتشار آن نشریه، بویژه از آستانه انتخابات مجلس پنجم و علی‌الخصوص انتخابات اخیر ریاست جمهوری، خوش درخشید و با اتخاذ مواضع سیاسی مبتنی بر شرایط عینی کشورمان، در دو مقطع مهم و حساس موجب خرسندی و امیدواری بسیاری از اعضا و هواداران حزب گشت. رفقای ارجمند، شهروبر امسال مصادف بود با نهمین سالگرد خونبارترین و سیاهانه‌ترین قتل عام سیاسی که بی‌شک نظیر آنرا در تاریخ پرشب و تاب میهنمان نمی‌توان یافت. ابعاد و زوایای این قتل عام بقدری عمیق و گسترده است که چشمان نالدا و تیزبین بیشمار و نیز اذهانی قوی و کاوشگر را می‌طلبد تا این واقعه هولناک را که ظرف دو سه هفته و سرعت بوقوع پیوست را به رشته تحریر کشد. بخصوص که گذشت زمان خواه ناخواه غباری را به روی این قتل عام کشیده است. من طی مدت آزادیم از زندان که سه ماه پس از آن واقعه صورت گرفت، همواره آرزو داشته‌ام که کاش کوش و توان و مایه لازم را می‌داشتیم تا بتوانم گوشه‌هایی هر چند جزئی از ابعاد این قتل عام را بعنوان یک وظیفه ملی و وجدانی ترسیم کرده، تا آیندگان بدانند چگونه مثنی لبه کار بناحق و بی‌کمترین دلیل و برهان، دلاورترین و آگاه‌ترین فرزندان خلف کشورشان را به وحشیانه‌ترین شیوه‌ها و توطئه‌های ممکن در دادگاه‌های فرمایشی سه چهار دقیقه‌ای بی‌بای چوبه‌های دار فرستادند. ولی با صد الموس بایستی اذعان کنم که مرا پاره‌ای ابتکار نیست و نیز اعتقاد دارم که برای ترسیم صحنه‌های این فاجعه فراموش نشدنی بایستی جمعی از بازماندگان آن فاجعه از هر گروه و گرایشی بی‌کمترین حب و بغض و بدور از تمایلات و تعلقات تشکیلاتی دور هم نشسته تا صحنه‌های تراژیک و مضمّن کننده، حتی المقدور تشریح گردد. اما اکنون که دستیابی به چنین امر مقدسی برای افکار چهره مسببین این جنایت میسر نیست، بحکم وجدان و وظیفه تلاش خواهم کرد، هر چند با فکر و ذهنی ضعیف و نیز قلمی ضعیف‌تر از آن، خاطراتی که در ذهن منشته را بطور خلاصه و با رعایت امانت برایتان بنویسم. ۵. ره‌یاب

هر روز به تاسی از سایر بندها و زندان‌ها بر دامنه مبارزه خود در داخل زندان می‌افزودند. در زندان‌های تحت حکمفرمایی لاجوردی و مقامات زیر دستش، که جمع شدن سه چهار زندانی به دور هم زدن تشکیلات محسوب می‌شد و مجازاتی سنگین را در پی داشت، اکنون بنسبیت اول ماه مه و یا سالگرد شهادت روزبه جشن و مراسم بزرگداشت با شکوهی با شرکت همه توده‌ای‌ها و اکثریتی‌ها برگزار می‌شد که در آن شعر و سرود و سخنرانی ایراد می‌شد. همه اینها بدون تردید از چشمان کینه توز امتثال لاجوردی‌ها، که تشنه خون بودند، پوشیده نبود. دویدن و ورزش‌های جمعی که زندانبانان حساسیت ویژه‌ای نسبت به آن داشتند، هر روز انجام می‌شد. در بند قبلی ما (بند یک) رفیق ارجمند ما "هوشنگ قربان نژاد" تقریباً هر روز در جلوس صف و بقیه رفقا در شست سر او برای سلامتی جسمانی دور حینا بند نیم ساعتی را می‌دویدند، چندین بار از طرف مسئولین با اعتراض خشن رویرو شد، اما رفقا همچنان به ورزش روزانه جمعی ادامه می‌دادند. یکی دو بار جهت جلوگیری از این ورزش جمعی، برخی از رفقا را با خشونت به سلولهای انفرادی انتقال دادند، اثر نبخشد تا اینکه یکبار رئیس زندان همراه با مسئولان درجه اول قضائی که گویا آیت الله بجنوردی هم جزو آنان بود، از پشت بام این ورزش جمعی را نگاه کردند. ظاهراً همه این اینها تدارکات برای قتل عام بود. حضور آیت الله بجنوردی روی پشت بام، نخستین گام توطئه جدی علیه زندانبانان بند ما بود. آن روز، علیرغم حضور مسئولان بر روی بام، ورزش جمعی انجام شد. همان روز، تصمیم به سرکوب شرکت کنندگان در ورزش جمعی از سوی آنها که بالای بام ایستاده بودند گرفته شد. دو سه روز بعد از این تصمیم، رفقا را در حال دویدن به سالن دیگری هدایت کردند. پس از بازگشت، همه آنها را با سر و صورتی ورم کرده و برخی از ضربات کابل سیاه شده یافتیم. بیش از همه، رفیق جلودار ورزش جمعی، هوشنگ قربان نژاد را زیر ضربات کابل گرفته بودند، بطوریکه تمام پشت او سیاه شده بود. لشکری، معاون زندان، عزمش را جزم کرده بود تا رفیق پرحصلت و کهنسال ما را به ندامت از کارش وا دارد و او را بشکند، ولی مجری قتل عام خونین گوهردشت، در محاسبه خودش و انتخاب قربان نژاد اشتباه کرده بود و هرگز کلام ندامت را نتوانست از دهان او بیرون آورد. او تا زیر چوبه‌های داری که در آمفی تاتر برپا کرده بودند، استوار و بی‌ترزلزل دوران زندان دشوارش را پشت سر گذاشت. یاد و نامش بر همه توده‌ای‌ها افتخار باد! بنا به گفته رفقای شاهد، لشکری، مجری قتل عام گوهر دشت، اولین توده‌ای را که به دادگاه کشاند و به فاصله چند دقیقه به چوبه دارش سپرد، قربان نژاد بود.

در اواخر سال ۶۶ بر اساس همان نظرسنجی‌ها و یافته‌ها، نقل و انتقال زندانبانان به بندهای مختلف صورت پذیرفت. این مسئله نشان می‌دهد که نقشه قتل عام از مدت‌ها پیش کشیده شده بود و تنها منتظر فرصت بودند، که این فرصت با ماجراجویی مجاهدین در حمله به کرمانشاه و پذیرش قطعنامه آتش بس فراهم شد! بندهای مجاهدین را از چپ‌ها جدا کردند و چپ‌ها را نیز بنابر ارزیابی‌های بدست آمده، در بندهای مختلف جای دادند. من بنا بر تجربه تلخ چندین ساله زندان رژیم شاه و مشاهده سرکوب جشن زندانبانان سیاسی در تیر ماه ۱۳۵۲ که مشابهت‌های عجیبی با تهیه مقدمات این قتل عام را برایم تداعی می‌کرد، از ترکیب بندی جدید بندها و حوادثی که پیش می‌آمد، بوی خون به مشام می‌رسید. با تقسیم بندی جدید زندانبانان و یکدست شدن آنها، باز هم حرکت‌های اعتراضی فزونی گرفت و زندان بسمت خشونت بیشتری کشانده می‌شد. تجارب پیشین نشان داده بود که وقتی زندانبانان به موضع خشونت و تعرض روی می‌آوردند، توقف و تعدیل آن کاریست بس دشوار و حتی نشدنی. بی‌شک اعمال شیوه‌های غیر انسانی و ایجاد جو رعب و وحشت و سرکوب همه جانبه فکری و جسمی و هویت انسانی زندانبانان سیاسی در زمان لاجوردی و اعوان و انصارش کار خود را کرده و حال زندانبانان آن دوران را تلافی می‌کردند، تا زخم‌های کهنه را التیام بخشند. بند جدید انتقال ما (بند ۷) در روز پذیرش قطعنامه ۵۹۸ با خانواده‌ها ملاقات داشت. در آن روز خانواده‌ها از فرط شادی در پوست خود نمی‌گنجیدند و آنرا نوید آزادی زندانبانان و یا لااقل ایجاد امکانات رفاهی بیشتر در زندان تلقی می‌کردند. شب ملاقات زندانبانان پیرامون چند و چون پذیرش قطعنامه و نتایج حاصله از آن در جامعه و زندان به بحث و گفتگو پرداختند. دامنه بحث گسترده بود و موضع بحث هم حیاتی. میهن ویران شده‌مان از یک جنگ هشت ساله کور و بی‌هدف و خانمانسوز رهائی یافته بود و همین موجب خوشحالی زیاد زندانبانان بود. پذیرش صلح خبر از آرامش و عادی سازی جو بگیر و ببند در جامعه می‌داد، اما بودند رفقای که پذیرش شکست مفتضحانه را یورش و سرکوب مجدد زندانبانان ارزیابی کنند، بویژه که پذیرش صلح مصادف شد با حمله مجاهدین به کرمانشاه، و این خود مستمسک مناسبی بود برای باز پس گرفتن دست‌آوردهای زندان و ایجاد مجدد جو سرکوب و رعب و وحشت سال‌های ۶۰ تا ۶۳. تا سه چهار روز بحث بند پیرامون قطعنامه دور می‌زد که به یکباره همه امکانات بند اعم از رادیو، تلویزیون، روزنامه و

هواخوری را از ما گرفتند. دیگر پاسداران همچون گذشته بداخل بند نمی‌آمدند، و حتی برخی از شبها به آمارگیری زندانبانان هم نمی‌پرداختند. غذای زندانبانان پشت در ورودی ساعت‌ها می‌ماند و سرد می‌شد. خلاصه اینکه دقیقاً زندانبانان را بحال خود رها کرده و هر نوع ارتباطی را با محیط بیرون به مفهوم مطلق آن قطع کرده بودند. تعجب و نگرانی بر محیط زندان سایه افکنده بود. چه شده؟ چه اتفاقی روی داده؟ چرا رادیو و تلویزیون و روزنامه که ما را با محیط بیرون مرتبط می‌کرد از ما گرفته شده است؟ آنهم در چنین شرایط حساس و پرحادثه و خبری؟! * ما حدس می‌زدیم که با اینکار می‌خواهند امکان تحلیل و ارزیابی را از ما بگیرند. پیش از این، زندانبانان عادی افغانی برای ما آذوقه می‌آوردند و رابطه خوبی هم با ما داشتند. در این دوران پاسداران این زندانبانان افغانی را تنها نمی‌گذاشتند و همراه آنها حرکت می‌کردند تا میادای صحتی بین ما و آنها زود بدل شود. در بند ما، هرکسی تحلیل و تفسیرهای خاص خودش را ارائه می‌داد، اما هیچیک از این تحلیل‌ها مبتنی بر واقعیت نبود، چرا که منابعی در دسترس نبود که بتوان تحلیل کرد. در یک کلام همه ما را خلع سلاح کرده بودند. برخی‌ها معتقد بودند خمینی در گذشته است و مسئولین جهت احتراز از هر نوع حرکتی در زندان وضع موجود را پیش آورده‌اند. عده‌ای فکر می‌کردند که کودتایی و یا شورش در بیرون رخ داده و وضع موجود ناشی از آنست. در این میان، من اعتقاد داشتم، که بوی خون می‌آید. از سوی زندانبانان تلاش پیگیری صورت می‌گرفت تا بهر طریق ممکن اطلاعاتی بدست آید، ولی بندهای دیگر هم وضعی مشابه بند ما را داشتند و آنها هم بی‌خبر بودند. تنها یک بار و در یک فرصت کوتاه و استثنائی، از یک افغانی که همراه یک پاسدار برای بند غذا آورده بود، با ایسا و اشاره راجع به وضع موجود سوال کردیم. او با اشاره به گلویش فهماند که عده‌ای از زندانبانان را به دار آویخته‌اند. این خبر بسرعت در بند پیچید، اما متأسفانه با گذشت یکی دو روز بفراموشی سپرده شد و تحت تاثیر قطع ارتباط ها و این فشارها زندانبانان حرکات تعرضی را شروع کردند. یک روز که یکی از مسئولین کتابخانه زندان جهت پس گرفتن کتابهای قبلی که مهلت مقررش گذشته بود به داخل بند آمد. بچه‌ها خواستار دریافت کتابهای جدید شدند ولی وی از دادن کتاب جدید امتناع کرد. زندانبانان با تندی به اصرار خود برای داشتن کتاب، در شرایط قطع همه چیز ادامه دادند. در نهایت مسئول مربوطه از بچه‌ها خواست که خونسردی خود را حفظ کرده و بدلیل حساسیت اوضاع از هرگونه اعتراضی جدا خود داری کنند. این دومین هشدار بود! حدود سه هفته بعد از قطع ملاقات و همه امکانات دیگر، از طریق "مورس" به بند ما خبر داده شد که دویست نفر از بندهای مجاهدین را به دار آویخته‌اند. این سومی دیگر هشدار نبود، بلکه یک خیرتکاندهنده بود. متأسفانه این خبر هم پس از چند روز، بعنوان شایعه‌های معمول در زندان‌ها تلقی شد و به فراموشی سپرده شد. البته بودند رفقای که با چیدن مجموعه فاکت‌ها و رخدادها و شنیده‌ها در کنار هم، آینده‌ای خطرناک را پیش بینی می‌کردند، اما تعداد این رفقا اندک بود. یکماه پس از قطع ملاقات‌ها، یک روز بعد از ظهر نام ۱۴ نفر را خواندند و گفتند که لباس پوشیده و بیرون بند بروند. همه ما با شور و شغف بر این تصور شدیم که محدودیت‌ها تمام شده و ملاقات با خانواده‌ها از سر گرفته شده است و بزودی نوبت بقیه می‌رسد. ملاقات‌ها معمولاً نیم ساعت طول می‌کشید، اما حالا یکساعت گذشته بود و آن ۱۴ نفر باز نگشته بودند. نگرانی‌ها در چهره همه خواننده می‌شد. این غیبت به چند ساعت کشید. حالا خبر ۲۰۰۰ اعدام در بند مجاهدین، اشاره آن زندانی افغانی، آن توصیه مسئول کتاب‌ها مبنی بر حفظ آرامش، بار دیگر برای همه ما تداعی شد. رفتگان بازنگشتند و این عدم بازگشت یعنی حوادثی تلخ و باور نکردنی، اما هنوز کسی به اعدام نمی‌اندیشید، زیرا با هیچ منطق و استدلالی چنین جنایتی همخوانی نداشت. همه فکر می‌کردند، بعثت شکست در جنگ با عراق می‌خواهند سالهای سرکوب را دوباره به زندانبانان باز گردانند و زندانبانان را مجدداً بشکند. همه معتقد بودند، که اگر زندانبانان به همین حد هم دست یابند، شکست بزرگی محسوب می‌شود. صبح روز بعد، همه ما را به بیرون بند فراخواندند، به صف کردند و تک تک به اتاقی که لشکری معاون زندان در آن بود هدایت کردند. اتاق او پیش دادگاه محسوب می‌شد. ورود و خروج به اتاق او چند دقیقه بیشتر طول نمی‌کشید و آنها که بیرون می‌آمدند، عده‌ای در یک سمت و عده دیگری که تعدادشان کمتر بود در سمت دیگر باید می‌ایستادند. در این اتاق لشکری نظر می‌داد، که چه کسی باید به دادگاه اصلی برود و چه کسی نباید برود. بدین ترتیب سرنوشت و حیات آگاه‌ترین، میهن دوست ترین فرزندان ایران، که هر کدام سهمی در انقلاب و پیروزی آن داشتند، بدست جانی متحجری، که حتی کوچکترین صلاحیت مذهبی و فقهی و قضائی در چارچوب قوانین اسلامی هم نداشت سپرده شده بود و او بر اساس کینه توزیهای شخصی و تعصبات عقیدتی و حتی برخوردارهای شخصی که طی چهار سال زندانبانی با زندانبانان پیدا کرده بود، آنها را به اتاق مرگ می‌فرستاد. از بند ۷۰ نفره ما، ۱۶ نفر و از جمله من،

مرگ رسته که بندشان مشرف به جایگان اعدام موسوم به "سوله" بوده نقل می کردند که در روزهای پایانی اعدام ها، لشکری قصاب گوهر دشت، که دچار اختلال عصبی شده بود، مثل جنون زنگان جعبه شیرینی بدستش گرفته و با فریاد اینکه ما حکم اسلام ناب محمدی را اجرا کردیم بین پاسداران هندست خود شیرینی پخش می کرد. همین بازماندگان نقل می کردند، که مجریان اعدام فرصت و وقت کافی برای درست انداختن طناب دار به گردن قربانیان خود را نداشته و در نتیجه اعدامیان ساعتها بصورت نیمه جان دست و پا می زدند. از آن جمله بوده اند، تعدادی از زنان اعدامی که ساعتها به همان صورت فجیع بسر برده بودند. زندانیان سیاسی که در دادگاه های انقلاب کرج حکم گرفته بودند در جریان قتل عام گوهر دشت، اکثریت قریب باتفاقشان اعدام شدند زیرا دادستان انقلاب کرج که در شقاوت شهره بود، در دادگاه آنها حضور یافته و همه را به همراه حکم نیری به چوبه دار سپرد. حتی زندانیانی که در دوران مسئولیت حاج داوود رحمانی، این حیوان درنده خو، بر اثر فشارهای روانی و شکنجه ها، دچار اختلال شدید روحی و روانی شده بودند، با حکم نیری اعدام شدند... من پس از انتقال به زندان اوین، اطلاع یافتم که در آنجا وضع از گوهر دشت هم بدتر بوده است، چرا که در آنجا قبل از اقدام به قتل عام، زندانیان را به سلول های انفرادی انتقال داده بودند تا از تشکیل دادگاه ها بی خبر بمانند تا هرچه بیشتر قربانی بگیرند.

* این تغییرات بر اثر فشار و دخالت آیت الله منتظری صورت گرفته بود و بعدها، امثال حجت الاسلام رازینی که موفق شدند به کمک ریشه‌ری آیت الله منتظری را بشدت زیر ضربه گرفته و شرایط برکناری او را از قائم مقامی فراهم سازند، خود مستقیماً با کمک امثال لاجوردی و حاج داوودها، عامل اجرای قتل عام زندانیان سیاسی شدند.

* ارزیابی ها نشان می دهد، که طراحان توطئه قتل عام، از بیم اطلاع زندانیان از جوسازی که در این دوران در مطبوعات و رادیو و تلویزیون پیرامون ماجراجویی مجاهدین خلق در مرزهای غربی کشور جریان داشت و احتمال حدس زندانیان پیرامون حوادث پیش رو و تغییر روش از سوی آنها و اتخاذ سیاستی برای خنثی سازی توطئه، همه ارتباطها را قطع کرده بودند. حتی همین زمینه سازی نیز نشان می دهد، که سران توطئه مصمم به قتل عام بوده اند و دادگاه های چند دقیقه ای نیز تنها برای پوشش شرعی این تصمیم از قبل اتخاذ شده بوده است.

کارگران و نقولیر الیسم

کنفرانس رویارویی جهانی کارگران با نقولیر الیسم و جهانی شدن "از ششم تا هشتم ماه اوت ۱۹۹۷ در مرکز همایش های بین المللی هوانا، پایتخت کوبا برگزار شد. این کنفرانس در حالیکه دادگاهی بود در جهت افشاء و محکوم کردن نتایج تیره سیاست های تعدیل اقتصادی در کشورها و مناطق مختلف جهان، درعین حال رابینزی علمی بود، پیرامون اتخاذ سیاست های عملی مقابله با این شکل نوین تهاجم سرمایه داری.

در مراسم افتتاحیه کنفرانس که با شرکت همه اعضا، هیات سیاسی کمیته مرکزی حزب کمونیست کوبا برگزار شد، "لیونل گوانزالز"، دبیر امور بین المللی سازمان مرکزی اتحادیه های کارگری کوبا، اظهار داشت که امید و خواست بیش از ۱۲ هزار جوانی که از سراسر جهان در چهاردهمین فستیوال جهانی جوانان و دانشجویان شرکت کرده اند، امید و خواست کارگران شرکت کننده در کنفرانس رویارویی برای یک جهان بهتر است.

کنفرانس با تاکید بر اهمیت وحدت زحمتکشان و نیاز به عمل در چارچوب یک برنامه حداقلی در جهت بسیج همه نیروها، براین باور بود که همچنانکه استثمار، گرسنگی و فقر در حال جهانی شدن است، مقاومت و مبارزه زحمتکشان نیز باید جهانی شود.

۱۲۰۰ نماینده از ۴۰۰ اتحادیه کارگری از ۶۱ کشور جهان، با شرکت در پنج کمیسیون مختلف به بحث و تبادل نظر و طرح پیشنهادات مشخص پیرامون موضوعات زیر پرداختند: بیکاری؛ روند خصوصی کردن؛ تامین اجتماعی؛ جایگان کودکان، زنان و مهاجران در نیروی کار؛ سیاست ها و اقدامات سازمان ها و اتحادیه های کارگری در جهت مقابله با جهان یک قطبی و خطر از دست دادن استقلال و حق حاکمیت.

بنابر تشخیص لشکری برای بازگشت به بند روی زمین نشستیم. در کنار من یکی از هواداران سازمان اقلیت بنام "کیوان مصطفوی" نشسته بود. پاسداری معروف به "گیرمحمد"، که همراه لشکری اینسو و آنسو می رفت، ناگهان چشمش به کیوان افتاد که برای رفتن به بند روی زمین نشسته بود. او به لشکر شکایت کرد، که کیوان صبح دیراز بند بیرون آمده و ابتدا رفته دستشویی. لشکری پرس و جو را از کیوان شروع کرد و درحالیکه صحبت بر سر رفتن به توالت و دستشویی بود و ربطی به مسائل سیاسی نداشت، ناگهان پرسید تو حاضری مصاحبه کنی. کیوان گفت که قبلاً نظرش را داده است. بحث ادامه نیافت، لشکری او را هل داد بطرف صف اعزامی ها به دادگاه اصلی. یکی از دوستان کیوان که شاهد کینه توزی پاسدار بود، اعتراض کرد و خواست که او را هم همراه کیوان کنند. لشکر چنین کرد و آن دو هر دو اعدام شدند. یعنی اگر، پاسدار "گیرمحمد" چشمش به کیوان نیفتاده بود، احتمالاً او و دوستش نجات یافته بودند. این نمونه کوچکی از نحوه تصمیم گیری برای قتل عام بیشرمانه زندانیان سیاسی است. بدین ترتیب از جمع ۱۶ نفره ما ۱۴ نفر به بند بازگشتند، سپس لشکر و پاسداران همراهش به بند آمدند و از ما خواستند تا وسائل کسانی را که باز نگشته اند جمع کرده و در اتاقشان بگذاریم. من وسائل رفقای توده ای اسحاق حاج ملکی، علی اکبر محجوبیان و ناخدا حکیمی و فرج دادمرزی و اسماعیل وطنخواه را جمع کردم. در همین بین پاسدارها آمدند و عینکهای رفقا علی اکبر محجوبیان و اسحاق و ناخدا حکیمی را خواستند، که بعدها دریاقتیم برای نوشتن وصیتنامه آن را خواسته اند. همان شب ما را به بندهای فرعی انتقال دادند. در کل زندان گوهر دشت یک حالت اضطرابی و غیرعادی حاکم بود. در بند فرعی، حرکت های ماجراجویانه و مرگ آفرین عمدتاً از سوی بچه های اقلیت شروع شد که با اعتراض جدی برخی از رفقا روبرو شد... پس از دو هفته همه زندانیان را در یک بند جای دادند و در اینجا بود که همه فجایع باورنکردنی از سوی بازماندگان زندان گوهر دشت افشاء شد. خبر اعدام ۲۰۰ مجاهد کاملاً موفق بود و آن ۱۴ زندانی بند ما که روز اول برده شده بودند، همان روز و پس از یک دادگاه صحرایی اعدام شده بودند. (نام آنها از پیش در لیست اعدامی های وزارت اطلاعات و امنیت قید شده بود) مطابق یک محاسبه دقیق، از بند ما، طی دو روز ۵۰ نفر را اعدام کرده بودند که ۲۴ نفر از آنها توده ایها بودند، ۶ اکثریتی، ۲ رفیق از انشعاب کشتگری و بقیه از تشکل های دیگر و بخصوص از سازمان اقلیت بودند. در این آمار شاید یکی دو نفر پیش و پس شده باشد، که به اصل ماجرا لطمه ای وارد نمی آورد. از ۲۴ نفر رفقای توده ای ۸ نفر رفیق عضو سازمان نظامی بودند. رئیس دادگاه گوهر دشت "نیری" نام داشت که حجت الاسلام بود. (این شخص که از وابستگان مستقیم مولفه اسلامی است، اکنون سرپرست کمیته امداد امام خمینی است، که ریاست عالی آن را عسکراولادی برعهده دارد). نیری درکمال خونسردی و با تبسمی که همیشه بر لب داشت، با اختیار تام قربانیان معصوم و پاکباز خود را به قتلگاه می فرستاد. رفقا اصغر محجوب، اسحاق حاج ملکی و محجوبیان در دادگاه، در برابر این سؤال که مذهبشان چیست، به نیری گفته بودند "مگر ما را به دادگاه انگیزاسیون آورده اید؟" نیری آنها را بلافاصله به اتاق اعدام فرستاده بود. رفقا اسماعیل وطنخواه، مجید منبری، فرج دادمرزی، مومنی، گل علی آتیک و نادر مهربان، هر کدام به فراخور تشخیص خود، از اعتقاداتشان دفاع کرده بودند ولی از جزئیات دفاع آنان اطلاعی در دست نبود. طراحان و مجریان این قتل عام هول انگیز که خود بهتر از هر کس می دانستند که بی کمترین دلیل و برهان شرعی و قانونی چنین جنایت گسترده ای را تدارک دیده اند، به شدیدترین وجهی مسائل و تدابیر امنیتی را رعایت کرده بودند تا خبر دفاع سیاسی و یا حقوقی محکومیت به مرگ حتی به رفقایشان هم نرسد، تا مبادا از طریق آنها بعدها در جامعه پخش شود. بهمین دلیل اطلاعات اندکی در این موارد در دست است. در آستانه اعدام ها، لشکر خطاب به زندانیان که منظورش توده ایهای حاضر در جمع بود، گفت: ما اشتباه زمان شاه را تکرار نخواهیم کرد، از زندان همچون عموتی و حجری تهران ملی بیرون نخواهید رفت، این را از سرتان بیرون کنید.

از لابلای همین حرف ها، که حتما در محافل بالاتری زده شده بود و او طوطی وار آن را تکرار می کرد. این جملات نشان می داد که بالا سرهای لشکری ها، تصمیم به حذف فیزیکی زندانیانی که در اتر سالها زندان کسب تجربه کرده و آبدیده شده و استخوانبندی تشکل های سیاسی آینده را تشکیل خواهند داد را گرفته بودند. نیری بعنوان رئیس دادگاههای انقلاب و دادستان همراهش در روزهای تشکیل دادگاه با هلی کوپتر در محوطه زندان فرود می آمد و فرود هر باره هواپیما به معنای اعدام دهها انقلابی و میهن دوست بود. زندانیان و انقلابیون به کوچکترین بهانه ای، به اتاق مرگ برده می شدند. از جمله به خواست و شهادت بازجوها و شکنجه گران! از جمله قربانیان شهادت بازجویان و شکنجه گران "محمد رضا دلیلی"، بود، که بنا برخواست بازجوی اعدام شد! و برادرش نیز در همان قتل عام به خیل شهدای حزب پیوست. برخی زندانیان از